

**درس خارج اصول استاد حاج سید محمد جواد شبیری**

**14021215**

مقرر: مسعود عطارمنش

**موضوع:** المقدمة/علائم الحقيقة و المجاز /الاستعمال/ مفاد واژۀ «عقل»

# مفاد واژۀ «عقل»

یکی از واژه‌هایی که خودش و مشتقاتش در احادیث فراوانی ذکر شده، کلمۀ عقل است. در مورد عقل دو مرحله بحث وجود دارد؛ یکی اینکه در کتب لغوی عقل به چه معنا دانسته شده است و مرحلۀ دوم آن که در احادیث عقل به چه معنا دانسته شده است.

## «عقل» در کتب لغت

عقل در کتب لغوی بسیار پرکاربرد است. ما عمدتاً ریشۀ «عقل» را دنبال کردیم هر چند گاهی به تناسب، به ریشه‌های دیگری که در تفسیر آنها نیز، از کلمۀ عقل استفاده شده بود مراجعه کردیم ولی اگر بخواهیم غیر ریشۀ عقل را نیز به طور کامل دنبال کنیم، بحث به درازا کشیده و مجال آن فراهم نیست.

نکتۀ قابل تأملی که در کتاب‌های لغوی وجود دارد، آن است که هر مقدار به کتاب‌های لغوی متأخر نزدیک می‌شویم، تأثیر استنباطات شخصی در لغت بیشتر خودش را نمایان می‌کند؛ به‌ویژه تأثیر تفکرات فلسفی در کتب لغوی کاملا مشهود است؛ این تفکرات فلسفی از معنای اصلی لغوی فاصله گرفته و به فضای دیگری وارد می‌شود.

در برخی کتب لغت، عقل را با ضدّش تعریف نموده‌اند بدین‌سان که گاهی آن را در مقابل جهل و گاهی در مقابل حمق قرار داده‌اند.

در کتاب العین، جلد ۱، صفحۀ ۱۵۹ گفته شده: «العقل: نقیض الجهل؛ عقل یعقل عقلا فهو عاقل. و المعقول ما تعقله فی فوادک و یقال ما یفهم من العقل». در جمهرة اللغة، جلد ۲، صفحۀ ۹۳۹ نیز گفته شده: «العقل ضد الجهل». در کتاب الماء، جلد ۲، صفحۀ ۵۲۳ نیز در ذیل مادّۀ رداء گفته شده: «الرداء: العقل و الجهل ضدٌّ». ضدّ به کلمه‌ای می‌گویند که مشترک لفظی بین دو معنای متضاد باشد. تعبیر ضدّ برای عقل و جهل به دلیل این است که عقل و جهل را متضاد همدیگر دانسته است.

اما در برخی کتب لغت، عقل ضد حمق دانسته شده است. در کتاب المحکم، جلد ۱، صفحۀ ۲۰۴ گفته شده: «العقل ضد الحمق». همچنین در المخصص، جلد ۳، صفحۀ ۱۵.

از آن طرف، حمق را هم ضد عقل قرار داده‌اند: المحکم، جلد ۳، صفحۀ ۲۰۴، المخصص، جلد ۳، صفحۀ ۴۴۲.

ولی در بعضی کتاب‌ها، حمق را قلة العقل تعبیر کرده‌اند: صحاح، جلد ۴، صفحۀ ۱۴۶۴. کتاب الماء، جلد ۱، صفحۀ ۳۴۶ که پس از آن که حمق را به قلة العقل تفسیر کرده، می‌گوید: «و حقیقته وضع الشیء فی غیر موضعه مع العلم بقبحه»؛ سپس می‌گوید عقل به دو گونۀ عقل عملی و نظری تقسیم‌پذیر است چنانکه حمق، به حمق عملی و نظری تقسیم می‌شود.

در شمس العلوم، جلد ۳، صفحۀ ۱۵۸۵ و۱۵۸۶می‌گوید:«الحمق نقصان العقل» و گویا اینها را ضد هم نگرفته است.

در فروق اللغة به تناسب، به فرق بین عقل و علم پرداخته و می‌گوید:

«أنّ العقل هو العلم الأوّل الّذى يزجر عن القبائح، و كلّ من كان زاجره أقوى كان أعقل»

عقل را عقل عملی معنا می‌کند.

«و قال بعضهم العقل يمنع‏ صاحبه‏ عن‏ الوقوع في القبيح و هو من قولك عقل البعير اذا شده فمنعه من أن يثور»

عقال بستن بر شتر، مانع از حمله کردن آن می‌شود. این را «عَقَلَ» تعبیر می‌کنند.

«و لهذا لا يوصف الله تعالى به، و قال بعضهم العقل الحفظ ... قال و من هذا الوجه يجوز أن يقال ان الله عاقل كما يقال له حافظ الا أنه لم يستعمل فيه ذلك، و قيل العقل يفيد معنى الحصر و الحبس،»

|  |
| --- |
|  |

در ادامه توضیحاتی را ذکر نموده و سپس می‌گوید: «و خلاف العقل الحمق و خلاف العلم الجهل،»[[1]](#footnote-1)؛ عقل را مخالف حمق، و علم را مخالف جهل قرار داده است و سپس توضیحاتی در مورد تفاوت‌های بین اینها داده است که خودتان می‌توانید مراجعه بفرمایید.

بر اساس یافته‌های من، اولین کسی که عقل را به شکل اثباتی \_نه به شکل تعریف به ضد\_، تعریف نموده ابن اعرابی است. در تهذیب اللغة، جلد ۱، صفحۀ ۱۶۱ و همچنین در لسان العرب، جلد ۱۱، صفحۀ ۴۵۸ عقل به شکل اثباتی تعریف شده است که من عبارت تهذیب اللغة را می‌خوانم: ثعلبٌ عن ابن الأعرابيّ قال: العقل: التثبُّت في الأمور. عقل را به تثبت در امور تفسیر کرده است.

در صحاح جلد ۵، صفحۀ ۱7۶۹گفته شده: العقل: الحجر و النُّهی.

لسان العرب همچنین به نقل از ابن انباری گفته است: «رَجُل عاقِلٌ و هو الجامع لأَمره و رَأْيه، مأْخوذ من عَقَلْتُ البَعيرَ إِذا جَمَعْتَ قوائمه، و قيل: العاقِلُ الذي يَحْبِس نفسه و يَرُدُّها عن هَواها، أُخِذَ من قولهم قد اعْتُقِل لِسانُه إِذا حُبِسَ و مُنِع الكلامَ.»[[2]](#footnote-2)

این معانی، معانی نخستینِ واژۀ عقل هستند. از مجموع این کلمات استفاده می‌شود عقل، گاه به معنای دانستن است که در مقابل ندانستن قرار می‌گیرد؛ و گاه به معنای تدبّر در امور و تشخیص خوب و بد است. تفسیر دیگری که در المخصص، جلد ۳، صفحۀ ۱۶ به نقل از اسمعی برای واژۀ عقل بیان شده، بدین شکل است: «الاسمعی: العقل امساک عن القبیح و قصر النفس و حبسها عن الحسن». ظاهراً این تفسیر برای اسمعی است. عبارات کتاب المخصص، به شکل خاصی است که خیلی اوقات اسم‌هایی که ذکر می‌کرد را نمی‌فهمم که برای عبارت بعد است یا عبارت قبل. در اینجا قبل از تعریف عقل، نام اسمعی را ذکر نموده است که ظاهراً می‌خواهد بگوید این عبارت برای اسمعی است. ولی کم‌کم تفسیر واژۀ عقل در کتب بعدی، رنگ و بوی فلسفی به خود گرفته است.

ازدی متوفای چهارصد و خرده‌ای است و کتاب الماء، جلد ۳، صفحۀ ۹۱۴ می‌گوید:

«العَقْل‏: العِلْم بصفات الأشياء من‏ حُسْنِها و قُبْحِها و كَمالها و نُقْصَانها، و العِلْم بخَيْر الخيرَين و شَرِّ الشَّرَّين، أو مُطْلَق الأمور، أو القوّة بها يكون التّمييز بين القَبيح و الحَسَن.»

در ادامه توضیحاتی را ذکر نموده و سپس بحث‌های فلسفی می‌شود.

«و الحقّ أنّه نُور رَوحانىّ به تُدْرِك النَّفْسُ العُلومَ الضّروريّة العَمَلِيّةَ و النَّظريّة.»

سپس عبارتی از ابن سینا نقل می‌کند که من در اوان جوانی، حافظه‌ام بهتر بود ولی پختگی الآن را نداشتم. این نکتۀ جالبی است در مورد کسی که سنش بالا می‌رود پخته‌تر می‌شود ولی حفظش پایین می‌آید، من دقیقاً همین احساس را دارم که حافظه‌ام حسابی پایین آمده ولی قوۀ عقلی و آن توانایی عقلی پایین نمی‌آید، ولی حافظه کاملا افول می‌کند. وی در این عبارت، عبارت‌پردازی فلسفی عجیب و غریبی دارد. در تاج العروس نیز همین عبارت‌های کتاب الماء نقل شده است: «العقل: العلم بصفات الاشیاء من حسنها و قبحها ...»[[3]](#footnote-3) می‌گوید مطلق علم است یا علم خاص؛ علم به صفات اشیاء و امثال اینها. عبارتی که در قاموس آورده شده چنین است.

تاج العروس در شرح آن عبارتی را از کتاب الماء ذکر نموده است: «هذه الأَقْوالُ التي ذَكَرَها المصنِّفُ كُلُّها في مصنَّفاتِ المَعْقُولات لم يعرج عليها أَئِمّة اللّغَةِ، و هناك أَقْوالٌ غيرُها لم يَذْكُرها المصنِّفُ»[[4]](#footnote-4) ائمة اللغة به اینها اعتماد و تکیه نکردند.

مثلا در شمس العلوم، جلد ۷، صفحۀ ۴۶۴۲، نیز عباراتی وارد شده که نشان می‌دهد نگاه فلسفی بر مسأله حاکم است و اینگونه نگاه‌ها رنگ و بوی فلسفی به بحث‌ها بخشیده است.

در اینجا یادآور شدن دو نکته مفید است.

برخی کتب، در صدد تبیین اشتقاق و اینکه عقل از چه ریشه‌ای گرفته شده، و وجه تسمیه‌اش چیست، هستند. اما برخی کتب، در مقام ذکر فرق بین لغات هستند. با مراجعه به واژۀ عقل در این دو دسته کتب لغوی، به روشنی می‌توان دریافت، مطالبی که ذکر شده، از سنخ معانی باطنی و امور بافتنی هستند. یعنی در مقام تبیین معنای لغت، شروع می‌کنند به دقت در باطن لغت و شباهت آن با فلان مادّه و می‌گویند یکی از این دو از دیگری گرفته شده است؛ ولی مشکل آن است که هیچ برهان و استدلالی بر مدعای خویش اقامه نمی‌کنند.

برای مثال همین واژۀ عقل، در کتابی همچون معجم مقاییس اللغة که یک کتاب لغت اصیل و قدیمی محسوب می‌شود یا کتاب الماء که هنوز چندان رنگ و بوی فلسفی به خود نگرفته، با این وجود، جنبه‌های بافتنی در آن کاملاً مشهود است. مثلاً در مادۀ حجر می‌گوید: «العقل یسمی حجرا لأنّه یمنع من اتیان ما لا ینبغی کما سمی عقلا تشبیها بالعقال»[[5]](#footnote-5). می‌گوید: عقل را از مادۀ پابند گرفته‌اند چون عقل چیزی است که جلوی چموشی انسان را می‌گیرد.

من تصور می‌کنم عقل، بسیار قدیمی‌تر از عقال و امثال آن است. به لحاظ ذوقی تصور می‌کنم اگر بر عکس گفته شود بهتر است یعنی عقال از عقل گرفته شده است چون عقال چیزی است که انسان را عاقل می‌کند و از دیوانگی و چموشی باز می‌دارد. به بیان دیگر، عَقَلَ اصلاً به معنای مَنَعَ نیست. «افلا تعقلون»، یعنی «افلا تفهمون»، «افلا تعلمون»؛ معنای فهم معنای اصیلی برای واژۀ عقل محسوب می‌شود لذا به نظر می‌رسد مرتبط دانستن عقل با عقال و منع، از قبیل بافتنیاتی است که دلیل و برهان ندارد. مثلاً در معجم مقاییس اللغة، می‌گوید:

«عقل‏: العين و القاف و اللام أصلٌ‏ واحد منقاس‏ مطرد، يدلُ‏ عُظْمُه على حُبْسة فى الشَّى‏ء أو ما يقارب الحُبْسة. من ذلك‏ العَقْل‏، و هو الحابس عن ذَميم القَول و الفِعل.»

بعد می‌گوید: «قال الخليل: العَقل‏: نقيض الجهل» و در ادامه عبارت کتاب العین را می‌آورد : «يقال‏ عَقَل‏ يعقِل‏ عَقْلا،»

تا اینجاهایش عبارت کتاب العین هست.نه؛ تعبیر یقال ندارد. این را خودش دارد:

«يقال‏ عَقَل‏ يعقِل‏ عَقْلا، إذا عرَفَ ما كان يجهله قبل، أو انزجَر عمّا كان يفعلُه. و جمعه‏ عقول‏. و رجل‏ عاقلٌ‏ و قوم عُقَلاء و عاقلون. و رجل‏ عَقُول‏، إذا كان حسَنَ الفَهم وافر العَقل‏.»[[6]](#footnote-6)

سعی می‌کنند همۀ اینها را به یک ریشۀ واحد برگردانند؛ حبس و منع و امثال اینها. این در حالی است که چندان روشن نیست که این بافتنیات به چه شکل است.

در لسان العرب جلد ۱۱، صفحۀ ۴۵۹می‌گوید: «سُمِّي العَقْلُ عَقْلًا لأَنه يَعْقِل صاحبَه عن التَّوَرُّط في المَهالِك أَي يَحْبِسه،» یعقل یعنی یمنع «و قيل: العَقْلُ هو التمييز الذي به يتميز الإِنسان من سائر الحيوان،»

لسان العرب به مادۀ اشتقاق و وجه تسمیۀ آن اشاره نموده و می‌گوید عقل، از آن رو عقل نامیده شده که سبب تمییز انسان از حیوان می‌گردد یعنی گویا به معنای منع بازگشت می‌کند چون از خلط شدن بین انسان و حیوان منع می‌کند.

در تاج العروس نیز می‌گوید: «و اشْتِقَاقه من العَقْل و هو المَنْع لمنْعِهِ صاحِبِه ممَّا لا يليقُ أَو من المعقل و هو المَلْجأ لالْتِجَاء صاحِبِه إليه»

هر چه بیشتر پیش می‌رود بافتنیات بیشتر می‌شود، و مطالب از آن درک ابتدائی، فاصله می‌گیرد.

«كذا في التَّحْريرِ لابنِ الهمام. و قالَ بعضُ أَهْلِ الاشْتِقَاقِ: العَقْلُ أَصْلٌ معْناه المَنْعُ، و منه العقالُ للبَعيرِ سُمِّي به لأنّه يُمْنَعُ عمَّا لا يليقُ»[[7]](#footnote-7)

پیرامون واژۀ عقل در مفردات راغب نیز مطالبی بیان شده است. گفتنی است که در مورد تاریخ وفات راغب و زمان حیاتش یک اشتباه رخ داده است. مقاله‌ای در مجلۀ میراث شهات چاپ شده بود که گزارشی از یک نسخۀ خطی که در کتابخانۀ شخصی یک شخص در لندن بوده را ارائه داده بود. در ضمنِ آن ظاهراً به کتابی از راغب \_مفردات یا غیر مفردات\_ اشاره نموده و در آنجا تاریخ ولادت و وفات راغب را ذکر کرده بود که بسیار تفاوت داشت با تاریخی \_بر اساس آنچه در ذهن دارم\_ اشخاص می‌گویند: ولادت راغب ۳۴۳، و وفات راغب ۴۲۳ \_اگر اشتباه نکنم؛ مناسب است دوباره به کلام آیت الله والد مراجعه کنم\_. آیت الله والد در اینجا، حاشیه‌ای مرقوم داشته بودند ولی ولادتش قطعا ۳۴۳ است چون بر اساس آنچه در خاطرم هست، ولادتش با وفات ابن ولید یکی است یعنی ولادتش ۳۴۳ است. تاریخ روزش را نیز تعیین نموده است. در مورد وفات راغب تاریخ‌های مختلفی ذکر شده است. مثلاً برخی گفته‌اند وفاتش پانصد و خرده‌ای است. ۳۴۳ ولادتش است، ۴۲۳ کمی متأخر از شیخ مفید است. شیخ مفید ۳۳۶ به دنیا آمده، در نتیجه ۷ سال بعد از او به دنیا آمده و ۱۰ سال بعد از آن هم وفات کرده است. ۳۴۳ به دنیا آمده و ۴۲۳ هم از دنیا رفته است. اندکی از شیخ مفید متأخر است.

**شاگرد:** در دانشنامه یا دایرة المعارف ؟؟؟ مدخل راغب و وفاتش را اوائل قرن پنجم دانسته بودند.

**استاد:** بعضی‌ها حدود ۴۰۳ اینها نوشتند یعنی اوایل قرن ۵ و با تکیه بر برخی قرائن آن را هم ترجیح دادند. آن چیزی که هست قدیمی است که آن ۵۰۰ غلط است، چهارصد و خرده‌ای درست است؛ منشائش هم اشتباه در فهم یک عبارت است که کاری به آن نداریم. ولی خود آن ۴۰۳ هم اشتباه است. ۴۲۳ دقیقا با روز و مشخصات و خیلی از چیزها در آن نسخۀ خطی است. یک نسخۀ معتبر مهمی است که نمی‌دانم برای شاگرد راغب است یا کس دیگری؛ شاید به خط راغب است و این دستخط برای شاگردش است. یک نسخۀ خطی در یک کتابخانۀ شخصی در لندن که در میراث شهاب گزارشی از این کتابخانه را داده است. در ضمنش این مطلب را آورده است و آیت الله والد نیز مطلبی را در حاشیۀ کنیٰ و القاب یادداشت کرده بودند.

راغب هم از کسانی است که نگاهش به مسائل خیلی نگاه استنباطی و اجتهادی است. مراجعۀ به اینها مفید است ولی انسان باید دقت کند که اینها در مقام تحلیل و استنباط هستند. ایشان می‌گوید: «العَقْل يقال للقوّة المتهيّئة لقبول العلم، و يقال للعلم الذي يستفيده الإنسان بتلك القوّة عَقْلٌ»[[8]](#footnote-8)

این عبارت خیلی دقیق است؛ عقل دو معنا دارد، یکی به معنای قوۀ عاقله، یکی به معنای نتیجۀ آن قوۀ عاقله، «يقال للقوّة المتهيّئة لقبول العلم، و يقال للعلم الذي يستفيده الإنسان بتلك القوّة عَقْلٌ»

باید دانست عقل را به هر شکل معنا کنیم، دو معنا دارد، یکی اینکه عقل به معنای قوۀ مدرکه \_مثلاً قوۀ ادراک خیر و شر\_ است یعنی قوه‌ای که می‌شود به وسیلۀ آن در امور تدبر کرد؛ و معنای دیگرش نفس تدبر در امور است. بعد می‌گوید:

«و لهذا‌ قال أمير المؤمنين رضي اللّه عنه:

|  |  |  |  |
| --- | --- | --- | --- |
| رأيت العقل عقلينو لا ينفع مسموعكما لا ينفع الشّمس |  |  | فمطبوع و مسموعإذا لم يك مطبوعو ضوء العين ممنوع |

و إلى الأوّل‌ أشار صلّى اللّه عليه و سلم بقوله: «ما خلق اللّه خلقا أكرم عليه من العقل» و إلى الثاني أشار‌ بقوله: «ما كسب أحد شيئا أفضل من عقل يهديه إلى هدى أو يرّدّه عن ردى» و هذا العقل هو المعنيّ بقوله: وَ مٰا يَعْقِلُهٰا إِلَّا الْعٰالِمُونَ [العنكبوت/ 43]، و كلّ موضع ذمّ اللّه فيه الكفّار بعدم العقل فإشارة إلى الثاني دون الأوّل ... و كلّ موضع رفع فيه التّكليف عن العبد لعدم العقل فإشارة إلى الأوّل. و أصل العَقْل: الإمساك و الاستمساك، كعقل البعير بالعِقَال، و عَقْل الدّواء البطن، و عَقَلَتِ المرأة شعرها، و عَقَلَ لسانه: كفّه، و منه قيل للحصن: مَعْقِلٌ، و جمعه مَعَاقِل.»[[9]](#footnote-9)

بدین‌سان، سائر لغات اشتقاق‌یافته از ریشۀ عَقَلَ را معنا کرده است.

### اشتراک لفظی واژۀ «عقل»

نکتۀ حائز اهمیت آن است که اولاً تردیدی نیست که عقل به نحو مشترک لفظی در دو معنا به کار می‌رود؛ در معنای اول، عقل به معنای قوه است یعنی قوه‌ای که به واسطۀ آن ادراک صورت می‌پذیرد؛ و در معنای دوم، عقل به معنای نتیجۀ قوه است یعنی آن علم و ادراکی که از تعقل ناشی می‌شود.

در تاج العروس پس از ذکر عبارت قاموس می‌گوید: «العقل العلم و علیه اقتصر کثیرون»[[10]](#footnote-10). عقل به معنای علم است که بسیاری بر آن اقتصار کرده‌اند. من نمی‌دانم کثیرون چه کسانی هستند؟ با مراجعه به کتب لغتی که در اختیار داشتم، پیش از تاج العروس کسی را نیافتم که عقل را مرادف علم بگیرد؛ مگر آن که بگوییم تفسیر عقل به علم، برگرفته از همان تقابلی است که در امثال کتاب العین بین عقل و جهل برقرار شده و عقل نقیض جهل دانسته شده است. چنانکه گذشت تقابل عقل و جهل در کتب لغت مختلفی همچون کتب العین[[11]](#footnote-11)، جمهرة اللغة[[12]](#footnote-12) و تهذیب اللغة به اشارت رفته است. برای مثال در تهذیب اللغة گفته شده: «و قول اللَّه جلّ و عزّ: (يَحْسَبُهُمُ الْجاهِلُ أَغْنِياءَ مِنَ التَّعَفُّفِ) [البَقَرَة: 273]، لم يرد الجهل الّذي هو ضدّ العقل، و إنما أراد الجهلَ الذي هو ضدّ الخبْرة.اراد یحسبهم من لم یخبر امرهم.»[[13]](#footnote-13) جهل گاهی به معنای نبود عقل است و گاهی به معنای نبود آگاهی؛ به بیان دیگر، جاهل گاه به معنای فاقد عقل و گاه به معنای ناآگاه است. تهذیب اللغة می‌گوید در آیۀ نامبرده، جاهل به معنای شخصی است که آگاهی ندارد نه شخصی که عقل ندارد. این دو معنایی که تهذیب اللغة برای جهل ذکر نموده، ناشی از تقابلی است که بین جهل و عقل برقرار نموده است. :«لم یرد الجهل الذی هو ضد العقل»؛عقل را به معنای قوۀ عاقله دانسته و می‌گوید جهلی که ضد قوۀ عاقله است، به معنای فقدان عقل است. به دیگر سخن، یک بار جاهل را در مورد فاقد قوۀ عاقله به کار می‌بریم ولی یک بار جاهل را به معنای کسی به کار می‌بریم که ناآگاه بوده و فاقد ادراکی است که از عقل حاصل می‌شود. در معنای دوم شخص جاهل، قوۀ عاقله دارد هر چند این قوه سبب درک بالفعل وی نشده است. قوۀ عاقله برای آنکه خارجاً بتواند به درک بالفعل منجرّ شود، به یک سری حواس نیازمند است. حواس انسان دریچۀ عقل وی هستند یعنی نخست باید اطلاعات از طریق حواس، به عقل برسد تا عقل بتواند آنها را پردازش نموده و سبب حصول آگاهی شود.

باری، عقل گاه در امثال کتاب العین ضد جهل به معنای نادانستن قلمداد شده است؛ ولی مشکلی که در اینجا با آن روبرو هستیم آن است که عقل را که گاه در مقابل جهل و گاه در مقابل حمق دانسته‌اند، خود این جهلی که ضد عقل است، دارای ابهام است. اینکه تاج العروس می‌گوید: عقل، علم است، معلوم نیست ناظر به عبارت کتاب العین باشد چون جهل خودش گاهی اوقات به معنای نفهمی و حمق است نه به معنای ندانستن. به بیان دیگر، جهل گاهی به معنای سادگی، و احمق بودن است بنابراین معلوم نیست مقصود ایشان از جهل، جهلی است که در مقابل علم است یا جهل به معنای احمق بودن است. ممکن است مراد از جهل همان معنای حمق باشد چنانکه در کتاب‌های دیگری عقل را در قبال حمق قرار داده‌اند. اینکه عقل در اصل لغت به معنای علم است یا به معنای تدبر در امور، تثبت در امور و درک خیر و شر و امثال آن است، قدری نیازمند به مراجعه به روایات و موارد استعمال این واژه است.

در هر صورت، همانطور که گفتیم عقل را به هر شکل معنا کنیم، دو معنا دارد: 1. قوۀ مدرکه.2. ادراک که ناشی از تدبّر در امور است. بدین ترتیب بایسته است به روایات مراجعه نموده و در پی پاسخ به این پرسش بود که عقل در روایات، اشاره به کدامین مرحله از مراحل ادراک دارد؟ در زمان کنونی، علم و عقل را دو مفهوم متفاوت می‌دانند. تفاوت بین علم و عقل یک تفاوت قدیمی است که مرحوم جدّ ما در کتاب الکلام یجر الکلام نیز در این رابطه داستانی را نقل نموده‌اند. می‌گوید: از کسی پرسیدند که خلیل چطور است؟ گفت خلیل عقلش بر علمش ترجیح دارد. بعد گفتند که ابن مقفع \_اگر اشتباه نکنم\_ او چطور است؟ گفته بود او علمش بر عقلش ترجیح دارد. سپس اوصاف این دو را توضیح می‌دهد. در مورد ابن مقفع می‌گوید که عالم بود ولی عقل نداشت، یعنی درک نداشت که چه چیزی به نفع او و چه چیزی به زیانش است. در یک امان‌نامه‌ای که می‌خواست برای بعضی از شورشیان بر علیه خلیفه بنویسد در آن امان‌نامه امور سنگینی را بر امیر نوشت که اگر امیر از این امان‌نامه تخطی کند زن‌هایش مطلقه باشند، بردگانش آزاد باشند و همین کار، سبب شد خودش را به کشتن دهد. یعنی فهم و درک این را نداشت که سلطان تحمل این امور سنگین را ندارد؛ ولی در مورد خلیل مطالبی را ذکر می‌کند و از درک اجتماعی او خبر می‌دهد؛ یعنی خلیل خوب می‌فهمید به لحاظ اجتماعی، چه چیزی به سود و زیانش است. از برخی روایات نیز چنین استفاده می‌شود که عقل ادراک مصالح و مفاسد است.

بدین مناسبت به داستان دیگری اشاره می‌کنیم. مرحوم آسید محمد بهبهانی فرزند آسید عبدالله بهبهانی و شخصیتی بوده که بسیار از جهت عقلی فوق العاده بوده است. در مورد آسید عبدالله بهبهانی می‌گفتند قوۀ عاقلۀ مشروطیت بوده است، با این حال می‌گویند آسید محمد به لحاظ عقلی از پدرش هم قوی‌تر بوده است. آسید محمد بهبهانی در مورد مرحوم حاج شیخ چنین تعبیر می‌کرده: آقای حاج شیخ از جهت علم شخص فوق العاده‌ای است؛ از علمش بالاتر دینش است؛ و از دینش بالاتر اخلاقش است؛ و از اخلاقش بالاتر عقلش است.

این عقل با آن علم فرق دارد؛ این عقل یعنی درک اینکه الآن شرایط اجتماعی اقتضای چه عملکردی را دارد و اینکه چه عملکردی مصالح را بیشتر تأمین می‌کند؛ این همان تعبیراتی که در کتاب ازدی وجود داشت: «العلم بخیر الخیرین و شر الشرین»[[14]](#footnote-14) ، در اینکه الآن عقل یک معنای خاصی پیدا کرده و در بعضی روایات هم همین معنا از عقل استفاده می‌شود تردیدی نیست، ولی اینکه در روایات، بین عقل و علم چه تفاوتی وجود دارد، نیازمند دقت بیشتر است.

1. فروق اللغة، ص75 و 76. [↑](#footnote-ref-1)
2. لسان العرب، ج‏11، ص: 458 [↑](#footnote-ref-2)
3. تاج العروس، ج‏15، ص: 504 [↑](#footnote-ref-3)
4. تاج العروس، ج‏15، ص: 504 [↑](#footnote-ref-4)
5. معجم مقاييس اللغه، ج‏2، ص: 138 [↑](#footnote-ref-5)
6. معجم مقاييس اللغه، ج‏4، ص: 69 [↑](#footnote-ref-6)
7. تاج العروس، ج‏15، ص: 504 [↑](#footnote-ref-7)
8. مفردات ألفاظ القرآن، ص: 577 [↑](#footnote-ref-8)
9. مفردات ألفاظ القرآن، ص: 577 [↑](#footnote-ref-9)
10. تاج العروس، ج‏15، ص: 504 [↑](#footnote-ref-10)
11. کتاب العین ج1 ص159. [↑](#footnote-ref-11)
12. جمهرة اللغة ج2 ص939 [↑](#footnote-ref-12)
13. تهذيب اللغة، ج‏6، ص: 38 [↑](#footnote-ref-13)
14. كتاب الماء، ج‏3، ص: 914 [↑](#footnote-ref-14)